

۵

نکاتی درباره نازیسم

گردآوری و ترجمه: مهرا کندری

واژه نازی که مخفف ناسیونالیزم سوسیالیزم است معمولاً برای نشان دادن شکل حکومت آلمان در دوره هیتلر به کار می‌رود. حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان در سال ۱۹۲۰ در مونیخ به رهبری هیتلر تأسیس شد. هیتلر در سال ۱۹۲۳ پس از کودتایی نافرجام به زندان افتاد و اساس اندیشه نازیسم را در زندان در کتاب نبرد من که بعدها کتاب مقدس مرام نازیها شد به رشته تحریر درآورد. این عقاید و نظریات سپس توسط سایر ایدئولوگهای حزب، نظیر «روزنبرگ» (Rosenberg) تکمیل گردید.

این حزب تا انتخابات سال ۱۹۳۰ اهمیتی نداشت، ولی پس از آغاز بحران اقتصادی شروع به رشد کرد و به بزرگترین و متعصبترین نیروی سیاسی آلمان بدل شد. پس از آنکه «هیندنبورگ» رئیس جمهور آلمان گردید، در سال ۱۹۳۳ هیتلر رابه صدراعظمی برگزید. وی ظرف چند ماه جمهوری «وایمار» و احزاب دیگر را منحل کرد و حزب نازی تنها قدرت سیاسی آلمان شد. هرگونه انتقاد و اظهار نظری موقوف گشت و مخالفان به تبعید و اردوگاه کار اجباری فرستاده شدند.

سیاست توسعه طلبی نازیها منجر به جنگ دوم شد که در سال ۱۹۴۵ به تصرف خاک آلمان به دست متفقین و سقوط حکومت نازی منجر گشت و بعضی از سران آن نیز در دادگاه «نورنبرگ» به جرم ارتکاب جنایات جنگی و ضد بشری محاکمه شدند.

در ایدئولوژی نازیسم، عقاید سوسیالیستی قدیم آلمان، نظریه های نژاد پرستانه مبتنی بر والا شمردن ملت آلمان و تحقیر و خواری دیگران با میلیتاریسم پروسی در آمیخته است. در واقع مهمترین اصلی که نازیسم به فاشیزم ایتالیا افزود، تئوری برتری نژاد (راسیزم) است. نازیها معتقد بودند که ملت آلمان به عنوان نژاد برتر باید بر ملتهای دیگر جهان حکومت کند. این مطلب را هیتلر «نظم نوین جهانی» می خواند. در این ایدئولوژی، پیشوا مظهر عالی قدرت ملی به شمار می رود و مستقل از نظارت و اراده افراد است. از این رو نازیسم دشمن لیبرالیسم و مخالف حقوق و آزادیهای فردی و طرفدار میلتاریزه کردن دستگاه دولت و زندگی اجتماعی است.

نازیسم، قهرمان پرستی و ستایش قدرت و جنگ را ترویج می کند و روابط جوامع انسانی را تابع قانون تنازع بقا و انتخاب انبساط می داند، صلح طولانی را مایه پستی می شمارد و ملت را پیکره واحدی به حساب می آورد که با ملتها و اقوام دیگر در تنازع است، و از این جهت دشمن سرسخت مارکسیسم به شمار می رود. نازیها قدرتهای خارجی، یعنی مارکسیستها، لیبرال دموکراتها، کاتولیکها، و خصوصا یهودیان را مسئول شکست آلمان در جنگ اول می دانستند.

در واقع ناسیونال سوسیالیسم خود را به عنوان کاملترین نظام اجتماعی به صورت سنتز نهایی شکل بندیهای اجتماعی تلقی کرده و مدعی بود که تضادهای اجتماعی و طبقاتی که منشاء نظام سرمایه داری است، دولت را به دو نیم کرده است. طبق عقیده ناسیونال سوسیالیسم آلمانی هر جامعه با تضاد طبقاتی محکوم به هرج و مرج است و نمی تواند از وحدت بین ملت و دولت برخوردار باشد. پس اصل مهم وحدتی بود که تضاد نمی شناخت. کلیه زورگوئیها، ترور و

اختناق در این شکل تکامل یافته فاشیسم، فقط به خاطر از بین بردن تضاد اجتماعی و طبقاتی یا به عبارت بهتر به خاطر اثبات عدم تضاد اجتماعی و طبقاتی و استوار کردن وحدت بین دولت و ملت صورت می گرفت. به همین علت کلمه صنف و سندیکا لغو شد و به جای آن از «جبهه کار آلمانی» استفاده می شد. عضویت در این سازمان اجباری نبود، خواسته‌های طبقاتی نیز مطرح نبودند، بلکه بیشتر خواسته‌های ملی، دولتی، حزبی و نژادی که همه مخرج مشترک «آلمانی بودن» را داشتند، مد نظر بودند. در اوایل حاکمیت ناسیونال سوسیالیسم تلاش می شد تا در زمینه فعالیت‌های کارگری و سازمان آنها تقلیدی از روش ایتالیائی بشود، ولی این سیاست چندان دوامی نیافت. پس از خلع سلاح اصناف کارگری و تبدیل آنها به یک سازمان ملی و نژادی و نابود کردن مخالفان سیاست هیتلر، راه و زمینه برای پیاده کردن نقشه‌های ناسیونال سوسیالیستی کاملاً هموار شد. از آنجایی که هیچ فرایند اجتماعی بدون تضاد نمی تواند باشد، هیتلر و هم‌دستانش صلاح کار در این دیدند که که جان‌شینی برای تضاد اجتماعی طبقاتی داخلی پیدا کنند، بنابراین بر روی این تضاد توسط یک تضاد خارج از واقعیت و عینیت جامعه آلمانی با استفاده از شگردهای سیاسی و تبلیغاتی سرپوش گذاشتند و شعارهای ضد یهودی تهدید آمیز، ملی گرایی توسعه طلب و نژاد پرستی، فرمول سیاسی روز شد، تا بدین طریق تضاد در داخل جامعه آلمانی جستجو نشود، زیرا به گفته رهبران حزب نازی در داخل جامعه آلمانی فقط وحدت آهنین وجود داشت. بدین ترتیب نژاد پرستی و آلمانی بودن تبلیغ شد و به عنوان نیروی وحدت بخش و همگن کننده به الگوی رفتار اجتماعی بدل گشت. مسئله حضور اقلیتهای آلمانی در کشورهای دیگر را رژیم هیتلر به این نحو مطرح کرد که هر جا جماعت اندک آلمانی وجود داشت، دست به فعالیت مخفی می زد و در درون کشور وانمود می کرد که هم نژاد یا خواهر و برادر نژادی آنها در حال قتل عام شدن هستند. هر کس که با نژاد آریا رابطه مستقیمی نداشت و یا متعلق به جبهه مخالف با هیتلر بود، به صورت مادرزاد در ردیف دشمنان درجه یک هیتلر و

دشمنان ملت آلمان قرار می گرفت.

پیدایش نازیسم

نازیسم در واقع جنبشی بود برای تجدید عظمت آلمان و از میان بردن نتایج شکست آن در جنگ جهانی اول. طبق قرارداد ورسای دولت آلمان می بایست به دول پیروز در جنگ بین الملل اول خراج سنگینی بپردازد. ملی گرایان مرتجع و توسعه طلب از این قرارداد تحت عنوان «قرارداد ننگ» و «ننگ ملی» یاد می کردند. همزمان با این امر، مسئله تغییر شکل سیاسی از سلطنتی به جمهوری در میان بود. در بدو حیات این جمهوری جوان که به مناسبت تصویب اولین قانون اساسی جمهوری آلمان به سرپرستی «هوگو پرویتس» (H. Prutz) در شهر وایمار به آن لقب جمهوری وایمار دادند، جبهه جمهوری خواهان به سوسیالیستها و سوسیال دموکراتها تجزیه شد. قانون اساسی جدید با شرایط بسیار ساده اجازه تشکیل احزاب سیاسی را می داد. این قانون اساسی از خصلت دموکراتیک پارلمانی اصیلی برخوردار بود.

اقتصاد آلمان که مجبور بود که خود را از حالت جنگی به اقتصاد در شرایط صلح برگرداند، با پرداخت عظیم خراج جنگی، بی ثباتی وضع سیاسی، جبهه های سیاسی گوناگون و کشمکش بین احزاب، شدت تجمع و انحصار سرمایه و خلاصه بسیاری دیگر از مسائل اجتماعی در وضع نابسامانی قرار داشت و در نتیجه جامعه آلمان به طور عینی کارآیی خود را از دست داده بود. این وضع در نظر سرمایه داران به معنای تهدید انقلاب کارگری بود. تحت این شرایط، موضوع پیشگیری اجتماعی برای آنها مسئله روز شد. به طور کلی می توان گفت که جامعه آلمانی در زمان جمهوری وایمار در مبارزه ایدئولوژیکی عمیقی فرو رفته بود. ایدئولوژی مارکسیستی و سوسیال دموکراتیک با گرفتاریهای بین این دو جناح در یک سو و ایدئولوژی دست راستی محافظه کار و ناسیونال سوسیالیسم در دیگر سو قرار داشت. ظواهر امر نشان می دهد که در جمهوری وایمار مبارزات

ایدئولوژیکی اصل و بنیاد تغییر و تحول در فرایند اجتماعی را تشکیل می داد در نتیجه، بخش تبلیغات به عنوان محرک اجتماعی، رشد و نمو فراوانی کرد.

یکی دیگر از مهمترین محرکها ضعف و عدم اتحاد در جبهه های کارگری، دموکراتیک و ملی بود. مطرح کردن گنگِ سوسیالیسم از طرف سوسیالیستها و سوسیال دموکراتها تحت شرایطی که موضوع سوسیالیسم در اروپا بویژه در آلمان به وضوح موضوع روز شده بود، باعث شد که فاشیستهای آلمانی نیز صحبت از سوسیالیسم کنند. البته آنچه آنها از این موضوع استنباط می کردند، فرم نظام اجتماعی اشتراکی به کار گرفته شده در اوایل رشد قوم ژرمن بود. ناسیونال سوسیالیستها می خواستند که آن نظام عتیقه قومی - برزگری را در جامعه صنعتی و مدرن آلمان آن زمان دوباره زنده کنند. از سوی دیگر سوسیالیسم برای آنها فقط یک شکل خارجی سازمان اجتماعی بود. «جناح چپ» حزب نازی تحت راهبری برادران اشتراوس در اوایل موج شدید تبلیغاتی این حزب به طرزی پرسروصدا اظهار وجود کرده بود و گاهی برای سازمانهای کارفرمایان ایجاد نگرانی می کرد، ولی بعد از به قدرت رسیدن نهائی هیتلر، «جناح چپ» توسط گروه ضربتی هیتلر (بخش حمله) نابود گردید و بعد از آن دیگر صحبتی از سوسیالیسم نشد.

هیتلر در برنامه «تغییرناپذیر» ۲۵ ماده ای حزب ناسیونال سوسیالیست که در سال ۱۹۲۰ منتشر گردید، سعی کرد با پیروی از عقاید سوسیالیستی، توجه مردم، خصوصاً طبقه متوسط رابه خود جلب کند. از این رو اعلام کرد که پس از رسیدن به قدرت درآمدهایی را که از کار حاصل نمی شوند از بین خواهد برد؛ از کسبه و پیشه وران مستقل حمایت کرده و آنان را در تشکیل فروشگاههای زنجیره ای تقویت خواهد کرد، ولی حزب نازی پس از رسیدن به قدرت کوششهای فراوانی در جهت بسط و توسعه سرمایه داری آلمان به عمل آورد.

کار آیی ناسیونال سوسیالیسم

نازیسم با قبول نداشتن و رد تضاد طبقاتی به طریق ذهنی خود کامانه و برای به

وجود آوردن نوعی وحدت ویژه بین اعضای جامعه و آن هم بر اساس نژاد، بعد از اندک مدتی برای همگن نشان دادن جامعه از چند روش زیر استفاده کرد:

۱- نظامی کردن تعلیم و تربیت. پرورش روح نظامی گری محض همراه با تعلیم داروینسم اجتماعی و والاشمردن خونریزی و کشت و کشتار به عنوان اصل تنازع بقا و محرک اصلی برای پیشرفت اجتماعی.

۲- نظامی کردن نهادهای اجتماعی. به طوری که در واحدهای مهم صنعتی نمایندگان حزب نازی در صورتی که متخصصان ارتشی بودند در مصدر کار قرار می گرفتند و کارفرمایان بدون موافقت آنها اقدامی نمی کردند. البته روابط بین نمایندگان حزب و کارفرمایان دوستانه بود.

۳- یکی از مهمترین فعالیتهای دولت هیتلری، عملیات عام المنفعه در زمینه خدمات و رفاه اجتماعی مانند تعلیم و تربیت، بهداشت، مسکن و غیره بود.

۴- تبلیغات گسترده به منظور هماهنگ کردن جامعه. در حقیقت ناسیونالیسم اولین حکومت در تاریخ بشری بود که توانست به نحو گسترده‌ای از رسانه‌های عمومی برای ارضای خواسته‌های سیاسی و دستیابی به اهداف خود استفاده کند. نازیسم در واقع انقلابی در توسعه و استفاده از رسانه‌های عمومی به وجود آورد. از روشهای سنتی مانند روزنامه و کتاب تا وسایل مدرن رسانه‌های عمومی مانند رادیو، سینما، رژه‌های عظیم چشمگیر و رنگارنگ چه در شب و چه در روز و حتی در تلویزیون، که در ابتدای رشد خود بود، استفاده سرشاری کرد. حتی المپیک ۱۹۳۹ در برلین نوعی وسیله تبلیغاتی در دست گردانندگان حکومت بود.

«گوبلز» یکی از نزدیکترین افراد هیتلر و وزیر تبلیغات رژیم آنچنان از خود صلاحیت، تبحر و ورزیدگی در زمینه استفاده از رسانه‌های عمومی نشان داد که می توان گفت ناسیونال سوسیالیسم بدون فعالیتهای ایدئولوژیکی او نمی توانست آنقدر قدرتمند باشد.

آراء گوناگون

دیالکتیک مارکسیستی مدعی است که، «تضادهای درونی» نظام سرمایه داری بالاجبار به گذر از مرحله بازار آزاد و رسیدن به مرحله بالاتری منجر می شود که مشخصه آن انحصار و امپریالیسم است. از دیدگاه مارکسیستی، نظام سیاسی این مرحله سرمایه داری، فاشیزم بین المللی بود که سوسیالیسم ملی، نوع آلمانی آن محسوب می شد. پس این پدیده به آلمان اختصاص نداشت و با سرمایه داری و ارتجاع همه جا در ارتباط بود. تعبیر و تفسیر فوق توسط «فرانتس نویمان» مورخ مارکسیست دوران نازیها در کتاب او به نام بهموت (Behemoth) ارائه شده است. نویمان می نویسد سرمایه انحصاری در جستجوی راه حلی بود که اختلاف بین امکانات دستگاه صنعتی آلمان و واقعیت موجود را برطرف سازد و هیتلریسم، نظام سیاسی سرمایه داری انحصاری یکه تاز بود. مطالعات نویمان چند موضوع را در تبلیغات نازیها متمایز ساخت:

۱- انشعاب حاکمیت از مردم آلمان، به عنوان نژادی که شخص پیشوا و حزب تجلی آن بودند.

۲- فرایافت ویژه مسئولیت پیشوا در ارشاد مردم و اطاعت مردم از او.

۳- حق آلمانیها به داشتن «فضای حیاتی» و خلاصه نابرابر بودن ملتها و مأموریت ویژه مردم آلمان.

نویمان معتقد بود که این عقاید سرپوشی بودند تا انحصارگران، امور سیاسی و اقتصادی را تحت تسلط خود آوردند و تبلیغات نازیها برای پوشاندن هویت واقعی منافع سوسیالیسم ملی و سرمایه داری کلان بود: «نیکیش» (Niekisch) و نویمان معتقدند که پویائی جدید سوسیالیسم ملی در پاسخ به نیازهای سرمایه داری و امپریالیسم قرن بیستم به وجود آمد. آنها نشان می دهند که این موضوع با عقاید سنتی چپ یا راست سازگار بود.

«موریس داب» اقتصاد نازی را انحصار دولت در داخل کشور و چپاول و استثمار دولتی در تمام اروپا می داند. نویسندگان مارکسیست به ویژه معتقدند که

وضع کارگران در زمان نازیها بتدریج خرابتر شد و در واقع پرولتاریا، بازنده اصلی دوران نازیها بود. تاریخ نویسان مارکسیست به قدرت رسیدن هیتلر را به شرایط اقتصادی نسبت می دهند و به همین علت نقش ناچیزی برای جنبش نازی و رهبر آن قائلند. به عقیده آنها، سوسیالیسم ملی بیش از هر چیز نمودار آخرین مرحله یک نظام اقتصادی انتقالی است، نه تحولی عمیق در مردم آلمان.

این تفسیر مورد قبول همگان واقع نشد، و اکنون روشن است که ماهیت سرمایه داری پیچیده تر از آن است که بتوان با نتیجه گیری از اینکه توسعه آن ضرورتی برای گسترش امپریالیستی و جنگ به وجود می آورد، آن را بازساخت. «کزاد هایدن» و عده ای دیگر نشان دادند که جنبش نازی از آنچنان عناصر مختلفی تشکیل شده بود که طبقه بندیهای معمولی و متداول نظیر محافظه کار و افراطی برای توصیف آن کافی نیست.

در سالهای اول جنگ «تالکوت پارسنز» (T. Parsons) فاشیسم را ترکیبی از نخبگان پیشین و یک جنبش افراطی توده ای وصف کرد. او معتقد بود که عرصه مشخصی از منافع متقابل و بالقوه بین جنبشهای توده ای نظیر جنبش فاشیست و منافع تجاری و نظامی وجود ندارد و روابط بین منافع قاطع طبقات بالا و حزب نازی مبهم و چند پهلو است؛ و اگر تعادل داخلی قدرتها مساعد باشد امکان دارد که بسیاری از عناصر در جنبش نازی بر ضد یاران محافظه کار خود برخیزند. در نظر تاریخ نویسان لیبرال-دموکرات این تفسیری جامع و انعطاف پذیر از پدیده ای بسیار پیچیده است و نویسندگانی نظیر «تیلور»، «فلنلی» (Flenly)، «کوپل»، «پینسون» (Pinson)، «میندر» و «راسو» موضع مذکور را گرفته اند. این تاریخ نویسان معتقدند که توده های نازی و همکاران آنها با وجود داشتن هدف و طرز فکر مشترک متقابلاً به یکدیگر خصومت می ورزیدند و همه برای رهبری مبارزه می کردند.

«الن بولوک» (Bullock) جنبش نازی را تهی از هر گونه اندیشه ای خواند و اضافه کرد که ایدئولوژی آن مکارانه و قلب، و هیتلر فرصت طلبی بوده که پای بند

هیچ گونه اصول اخلاقی نبوده است؛ و تنها غایت انقلاب نازی تسلط و حکمفرمایی بود که به شکل دکترین نژادی پیراسته شده بود. وی با مقایسه این رژیم با رژیمهای استبدادی و کلاسیک، هیتلر را حسابگری بدگمان نشان داد که آلمانیها را بیشتر با طرز بیان و نه آنچه می گفت تحت تأثیر قرار می داد و همیشه حاضر بود تئوری را فدای نیازهای قدرت سازد، همان طور که در اتحاد با استالین و ژاپنی ها دیده شد. بولوک سه نظریه کلی از مفهومی که سوسیالیسم ملی از جامعه دارد، ارائه می دهد: اول اینکه زندگی چیزی جز کشمکش اجتناب ناپذیری که نهایتاً نافع است، نیست؛ دوم اینکه خون، اساس ارزشهای انسانی است؛ و آخر اینکه رهبری از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است. بنابراین به دست آوردن قدرت برای نازیها تغییری در حکومت نبود، بلکه در واقع انقلابی نژادی به حساب می آمد. وی خاطر نشان می سازد که اصل رهبری با نظریه تاریخی هیتلر کاملاً مطابقت دارد و این نظریه در کتاب نبود من آمده است. به موجب آن انگیزه تغییر و تحول، فقط نزد مبتکران بزرگ و یا در گروه نخبگان یافت می شود.

بنابر گفته «فرماییل» (Vermeil) مأموریت این نهضت آمیزش انضباط با تخریب و استفاده از نظم برای ایجاد بی نظمی بود. فرماییل کسانی چون «راتنو»، «توماس مان»، «اسوالد شپنگلر»، «مولی وان بروک» و «تاتکرایس» را مغزهای متفکر انقلاب آلمان و پیش کسوتان ایدئولوژی نازی می شناسد. نویسندگان دیگری که افکارشان با نازیسم در ارتباط بوده است عبارتند از: «پل دو لاگارد»، «نیچه»، «هیوستون»، «استوارت چمبرلین» و «اشتفان گثورگ».

فرماییل و تیلور جزو آن عده قلیل از تاریخ نویسانند که معتقدند آلمان به مدت دو هزار سال جسم نا آشنا، خارجی و بیگانه ای در ساخت تمدن اروپایی بوده است و تاریخ، آن را طوری ساخته که خصلتی کاملاً مهاجم به خود گرفته است. آنان یقین دارند که زور و فشار چه در شکل جسمی و عضلانی و چه به صورت غریزه فطری کورکورانه همیشه از مشخصات برجسته رفتار آلمانی بوده است.

«شوکینگ» (Sckokking) هر چند جوایای اثبات این مسئله نیست که نازیها دارای نظریات مشخصی، نظیر تنفر و انزجار از یهودیها و خارجیها بودند، با این حال مانند بولوک معتقد است که آنها رغبتی به توجیه و اثبات تئوریک تبعیض نژادی و دیگر مشخصات نظری این جنبش نداشتند.

«پاچتر» و «کلاین برگ» در مقالات اخیر خود، ایدئولوژی نازی را تنها یک تبلیغ ماهرانه روانی تشریح می کنند، تبلیغاتی که با تشدید و تقویت غرایز شخصی و احساسات جمعی و انواع دیگر، مردم را به حرکت وا می دارد. این تبلیغات به منظور سلب املاک، استفاده از کار بردگی و جنگ بیرحم تجاوزکارانه به کار می رفت و تنفر و واپس زدگی مردم را آنچنان تحریک می کرد که توده ها برای نجات خود دست به سوی نازیها دراز می کردند.

«ماینکه» (Meinecke) معتقد است که برخی از اصول مثبت سوسیالیسم ملی، خصوصاً آن اصولی که رابطه ای با مفهوم اجتماعی ارگانیک دارند و موجب اتحاد طبقات می شد، حمله ای بود به معایب انکار ناشدنی فردگرایی لیبرال و انسان گرایی مارکسیستی. به همین منظور نیز هیتلر محسنات نازیها نظیر انضباط و فرمانبرداری را در برابر بحثهای فاسد کننده قرارداد و آزادی افکار را خطری برای وحدت ملی اعلام کرد.

به نظر ماینکه هیتلر غالباً از روی اعتقاد عاطفی عمل می کرد نه از روی حسابگری خون سردانه. او تعصب نازیها را نوعی اغتشاش تعادل طبیعی بین نیروهای عقلایی و غیر عقلایی بشر می خواند که باید در تمدن مدرن حفظ شود و انحطاط فرهنگی مردم آلمان را نیز که نیمی اروپایی و نیمی منحصر بفرد بود از این قبیل به شمار می آورد. اما این تعادل به هم خورد و به صورت پرستش نیرو و قدرت ضد امپریالیسم و ضد انسانی درآمد و ایدئولوژی نازی با تمام شور و هیجان خود رهبری آن را به عهده گرفت. در واقع ماینکه سوسیالیسم ملی را روبنای تبلیغات فرصت طلبانه ای می دانست که در زمینه خصلت ویژه آلمانیهای آن زمان پرورش یافته بود. او معتقد بود که در زمان ویلهلم، ناسیونالیسم آلمانی به

یک اتحاد «پان ژرمن» و حزب وطن و الحاقیون (که وابسته به ژنرال جنگ جهانی اول «لودوگروف» بودند) مبدل شد و محبوبیت این گروهها پیش درآمدی بود برای پیدایش نازیها. در واقع روحیه آلمان عصر ویلهلم که جزئی از توسعه کلی است، نشان داد که آلمان به سوی ناسیونالیسم ملی در حرکت است و تکامل تدریجی یک جنبش ضد دموکراتیک در میان طبقه متوسط علت اصلی و اساسی پیدایش سوسیالیسم ملی است.

«فرانتس شنابل» (Schnabel) تأسیس دولت پروس را بزرگترین واقعه سیاسی تاریخ آلمان می خواند. این عمل باعث شد که غرب آلمان در مقابل فرانسه و شرق آن در برابر اسلاوها در امان بماند و در عین حال اختلاف بین شمال و جنوب آلمان عمیق تر شود.

«نامیه» (Namier) سنت دولت پروس را عاری از فرهنگ می داند. حتی ماینکه که زمانی مدافع این فرهنگ بود، روحیه پروس را بربر و خودبین و پست خواند. انتقاد از پروسیانیسم بین دانشمندان لیبرال غیر آلمانی متداول بوده است، و پس از سال ۱۹۴۵ بسیاری از مورخان آلمانی به پیروی از ماینکه، خواهان تشریح مجدد گذشته کشورشان بوده اند. دوره هیتلری سایه انبوهی بر بسیاری از حالات گوناگون تاریخ آلمان، به ویژه سنت پروس، افکنده است. مهمترین ایراد منتقدان لیبرال به پروسیانیسم، نظامی گری بوده است. به عقیده «هرتسفلد» یک روح جنگی سوداگر، سیستماتیک، عقلایی و تکنولوژیک که دست کم از زمان ویلهلم اول شروع می شود، مشخصه اصلی پروسیانیسم تاریخی بود و در سوسیالیسم ملی نیز اساسی به شمار می رفت.

نقش بیسمارک در توسعه سوسیالیسم ملی مورد بحثهای فراوانی بوده است. مورخان غربی اخیراً بیسمارک را مسئول این امر می دانند که کارا کتر غیر لیبرال پروسیانیسم را به تمام مردم آلمان تحمیل کرد. «ایک» (Eyck) و تیلور از این تز پشتیبانی کرده اند. ایک عقیده دارد که چهارچوب قانون اساسی زمان بیسمارک و نابودی مخالفان لیبرال توسط وی، از به قدرت رسیدن سیاستمدارانی همتراز

«گلاستون» (صدراعظم بریتانیا) جلوگیری کرد. به نظر وی فقدان چنین واقعه‌ای منشاء تمام مصیبت‌های آلمان و اروپا بود. تیلور در این باره معتقد است که با وجودی که «صدراعظم آهنین» به «دنیای ما» تعلق داشت و متمدن و اساساً معقول بود، ولی میراث سیاسی وی حقیر شمردن قانون و عدالت بود. از طرف دیگر شنابل به بیسمارک خرده می‌گیرد که رفتار سخت و خشونت‌آمیز در برابر اشخاص ضعیف و بی‌قدرت را رایج ساخته است و آلمانیها را به اعمال مشکوک و تحقیرآمیز عادت داده است.

«آلفرد فن مارتین» اشاره می‌کند که بیسمارک آرمانهای غیر سودمندی، نظیر پرستش قدرت و خدمت به دولت را به اوج رسانید. وی معتقد است که در نتیجه این امر در ذهن اغلب آلمانیها اختلاف بین رفتار اخلاقی و وحشیانه، تیره و درهم گشت و راه برای جامعه نازی گشوده شد.

مورخان براین عقیده‌اند که تلاشهای ناکام برای به وجود آوردن یک دموکراسی پارلمانی به سبک غربی باعث انحراف عمومی ارزشهای اخلاقی در میان لیبرالهای شکست خورده شد و سرانجام طرفداران سنت بیسمارکی و پروسی برای نابود ساختن دموکراسی، کشور را به دست هیتلر سپردند. لیبرالهای غربی معتقدند که ناتوانی آلمان در ادغام واقعی ناسیونالیسم و سوسیالیسم، یعنی دو جریان بزرگ قرن نوزدهم و بیستم، اساس جهان‌گشایی مخرب آن بوده است.

«هانس کوهن» (Kohn) معتقد است که تاریخ مدرن آلمان روندهایی را نشان داده است که در تمدن کلی اروپایی معمولی نیستند و روحیه پروسی از تأثیر و نفوذ ضد غربی نیرومندی برخوردار بوده است، همچنین از ایده آلیسم آلمانی به خاطر اینکه در جدایی افکار آلمانی از جهان غرب سهم داشته، انتقاد شده است.

«رانتساو» (Rantzau) این بیگانگی با دنیای خارج را به پیشوایان مکتب تاریخی آلمان نسبت می‌دهد. این جنبش اغفال‌کننده فکری که گاهی «انقلاب محافظه کار» نیز خوانده می‌شود، ترکیبی بود از رمانتیک‌ها، ناسیونالیست‌ها و گرایشهای پروسی. جنبش مزبور بیش از هر چیز توسط نظریات و دکترینهایی

بازشناخته می شود که اعتقاد به انسان گرایی غربی را از بین برد و به ایدئولوژی نازی منتهی شد.

روزنبرگ معتقد است که جمهوری از ابتدا محکوم به فنا بود، چون ائتلاف سوسیالیستها و محافظه کاران باعث به وجود آمدن آن شده بود و با هیچ گونه تغییر واقعی در قدرت سیاسی و اقتصادی همراه نبود.

«گوردون کریگ» (G.Craig) در کتابی به نام سیاست ارتش پروس، یکی از بهترین سه کتابی که در این باره به رشته تحریر درآمده است، می نویسد که افسران ارتش با وجودی که هیتلر را به خاطر عوام فریبی و ابتذالش تحقیر می کردند، در سال ۱۹۳۳ به تصور اینکه تنها اوست که صلاحیت رهبری دارد، تصمیم گرفتند از وی پشتیبانی کنند. تاریخ نویسان لیبرال به طور کلی تأکید می کنند که جنبش مزبور در میان طبقه متوسط و بالا به عنوان اعتراض به دموکراسی لیبرال به وجود آمد؛ و اضافه می کنند که دسته ای ارتجاعی، متشکل از صاحب منصبان عالیرتبه، افسران ارتش و غیره، هیتلر را به صدراعظمی رساندند و یادآور می شوند که طرز فکر این طبقات از روحیه پروسی نشأت گرفته بود. آنها عواملی چون عهدنامه ورسای و عدم امنیت اقتصادی و اجتماعی ناشی از آن و تفرقه بین نیروهای دموکراتیک در آلمان را که مخالف سوسیالیسم ملی بودند، و در نهایت تأثیر شخصی هیتلر را کارگر و مؤثر، ولی کم اهمیت تر می دانند.

«هانس گرت» حزب نازی آلمان را ترکیبی از دو گونه تسلط فرهمندان و دیوانسالارانه می دانست. جنبه فرهمندان آن در موفقیت رهبر تجلی می یافت که نه تنها از قوانین موجود پیروی نمی کرد، بلکه قوانین تازه ای نیز وضع می کرد. او یک انقلابی بود که نظم موجود را نمی پذیرفت، بلکه نظمی از آن خود را برقرار می ساخت. در واقع اقتدار رهبر به او واگذار نشده، بلکه در او وجود داشت و از این رو کلام آخرش همواره «من تصمیم گرفتم...» بود. رهبر فرهمند نمی خواهد با سمت خاصی مشخص شود. هیتلر نیز عنوان رئیس جمهور را نپذیرفت و ابتدا خود را رهبر و صدراعظم رایش و سپس در سال ۱۹۳۹ خویشتن را «پیشوا»

خواند.

جنبه دیوانسالارانه برای طبقات متوسط بویژه دارندگان حرفه معلمی جاذب است، چرا که قهرمان پرستی غیرسیاسی و خصلت تبلیغاتی حکومت نازی آنان را اغوا می کند و بدیشان می قبولاند که کسب قدرت، همانا آموزش ملت گمراه است. در حزب نازی نیز معلمان و خصوصاً معلمان دوره ابتدائی بیش از سایر گروههای حرفه ای نماینده داشتند. عامل مهمی که وابستگی به جنبش فرهمندانه را تسهیل می کند، جوانی است و به همین دلیل نسبت اعضای هیجده تا سی ساله حزب که در سال ۱۹۳۱، ۳۷٫۶ درصد بود، در آستانه به قدرت رسیدن حزب به ۴۲٫۲ درصد رسید ولی پس از برقراری ثبات و تحکیم دیوانسالاری و هنگامی که مردان با تجربه چهل تا شصت ساله به حزب پیوستند، از اهمیت و نقش جوانان کاسته شد.

عده ای از تاریخ نویسان محافظه کار، سوسیالیسم ملی را نوعی افراط گری دموکراتیک می دانند، و معتقدند که ماهیت توده ای این دیکتاتوری بود که چنین مشخصات وحشتناکی را به آن داد، همچنین یادآور می شوند که از زمان انقلاب فرانسه به این طرف ناظران آگاه سیاسی اعلام خطر کرده بودند که نوعی دموکراسی استبدادی در اروپا به وجود خواهد آمد.

«ریتر» اظهار می دارد که هیتلر خود را مردی معمولی و پیشوای مردم، در دموکراتیک ترین نوع ممکن حکومت و نماینده بلاواسطه اصول دموکراتیک و اراده مردم آلمان و مردی که ملت آلمان قدرت خود را به وی واگذار کرده بود، می دانست.

«آرنت» (H. Arendt) می گوید که یکه تازی مدرن، خصلت معقول و معتدل توده ها را که نظام عقیدتی غرب بر آن استوار است، برهم می زند؛ و برنامه نازیها در واقع با گنجایش فکری و اخلاقی انسان متوسط منطبق بوده است. در نظری هیتلریسم بیان پویای آن چیزی است که «اورتگا» مدتها پیش آن را شورش نامید. ریتر کمتر از آرنت توده مردم را حقیر می شمارد و می گوید که تمدن توده ها

انسانها را در برابر تشویق عوام فریبان ضعیف ساخته و راه را برای برپاساختن رژیمهای یکه تاز هموار کرده است. وی بر این عقیده است که توده های طرفدار نازیسم در اصل، خوش نیت و خیرخواه بودند و هنگام رأی دادن به سوسیالیسم ملی، نیت ثابتی برای از بین بردن ارزشهای تمدنشان نداشتند، بلکه بیشتر تحت تأثیر تبلیغات فریبکارانه هیتلر بودند. عدم اعتماد مردم به دموکراسی پارلمانی نیز رسیدن هیتلر به صدارت را آسانتر ساخت. او معتقد است که آنچه توده ها را جلب کرد، سنتی بودن حکومت نازی نبود، بلکه مدرنیسم آن بود. در واقع مدل اصلی نظام نازی استبداد محافظه کار یا دیکتاتوری سرپوشیده به شیوه لودنورف نبود، بلکه رژیمی بود که «کارل لیبکنشت» (K.Liebkenicht) می خواست در سال ۱۹۱۸ برپا کند و آن حکومت اقلیت کمونیست در پوشش «اراده مردم» بود.

«فریدریش» و ریتلر معتقدند که تمام اشکال رژیم یکه تاز، چه فاشیست خوانده شوند و چه کمونیست، باهم تفاوتی ندارند و سوسیالیسم ملی نیز از نقطه نظر روش و رفتار به کمونیسم شبیه است و فقط از لحاظ منشاء تاریخی با آن تفاوت دارد. در واقع سوسیالیسم ملی، عکس العمل بورژوازی در مقابل تهدید انقلاب کمونیستی بود. ریتلر فاشیسم را به هر صورتی که باشد، جنبش توده ای انقلابی می خواند. از طرف دیگر آرنت و «موهلر» (Mohler) فاشیسم را اساساً محافظه کار می دانند و بین آن و سوسیالیسم ملی تفاوت می گذارند.

«دارکورت» و «فورل» (Forrel) معتقدند با وجودی که نازیها همواره در حمله به مذهب محتاط بودند، و هیتلر گاهگاهی صداقت خویش را به آئین کاتولیک نشان می داد، ولی دکترین و طرز رفتار و آداب نازیها با موضع مسیحیت و کلیسا در تضاد بود.

«پاتل» معتقد است که این جنبش چهره های متفاوتی به خود گرفت. کشته شدن رهبران «بخش حمله»، در ژوئن ۱۹۳۴، در واقع ثابت کرد که نازیها، سوسیالیسم ملی شده را قبول ندارند. این واقعه و رویدادهای دیگر پیروزی عناصر انقلابی جنبش سوسیالیسم ملی را فراهم ساخت، هر چند که تا زمان سوء قصد به

هیتلر در بیستم ژوئیه ۱۹۴۴، یک سلسله سازشهای مصلحتی با دیگر منافع اقتصادی صورت گرفت، ولی جنبش مزبور نیرویی مرموز برای انهدام سنتهای اخلاقی و منافع اقتصادی طبقات موجود بود.

مورخان محافظه کار تردید داشتند که بتوان خاستگاه سوسیالیسم ملی را آن طور که بسیاری از لیبرالها مدعی هستند در روحیه مردم آلمان یا در دسیسه‌های نخبگان بازیافت، و معتقدند که یکه‌تازی، پدیده‌ای اروپایی است، نه صرفاً آلمانی، و دلایل پیدایش آن در چهار جریان به هم پیوسته تاریخ مدرن اروپاست که عبارتند از:

- ۱- تغییرات عمده در ساخت اجتماعی و اقتصادی قرن نوزدهم و بیستم که از انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی ریشه گرفته‌اند.
 - ۲- تغییر در مطالبات و خواسته‌های مردم.
 - ۳- توجه کمتر به مذهب و عقب‌نشینی کلیساها از موضع سنتی خود.
 - ۴- امکانات جدید فنی برای تسلط بر توده‌ها.
- و در این شرایط است که «انسان توده‌ای» پدید می‌آید.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

* بی‌نوشتها و ماخذ:

1. Sowjetsystem und demokratische Gesellschaft
2. Lexikon zur Geschichte und Politik
3. Wörterbuch der Soziologie
4. Handlexikon zur Politikwissenschaft

ترجمه و تدوین از عباس علیدوست (موجود در آرشیو مؤسسه)

5. Aspects of Nazi Economic Policy
6. Reich der Niederen Dämonen
7. Deutsche Geschichte im 19th Jahrhundert
8. Das Problem des Militarismus im D.G.

9. The American Journal of Sociology

ترجمه و تدوین از منوچهر شجاع (موجود در آرشیو مؤسسه)

۱۰- فلسفه حقوق، دکتر ناصر کاتوزیان

۱۱- اصطلاحات سیاسی، مرکز مطالعات و تحقیقات ملی

۱۲- فرهنگ سیاسی، آشوری

۱۳- نبرد من، هیتلر

۱۴- ماهیت و خاستگاه‌های سوسیالیسم ملی، نوشته وایت سایید، ترجمه همایون‌نفر

تذکر: با تشکر از راهنمایی استاد فرزانه، دکتر میر شمس‌الدین ادیب سلطانی، لازم به توضیح است که ریشه واژه ایدئولوژی (چاپ شده در فرهنگ شماره ۹) از آیده آ به مفهوم اندیشه و... و از مصدر آیده این به معنای دیدن، با هویدا یا نوید فارسی از يك ریشه است. همچنین لازم به تذکر است که کتابنامه مقاله ایدئولوژی از شماره ۱-۳ ترجمه خانم امین سرشکی و ۴ و ۵ آن ترجمه آقای جاسمی است که در آرشیو مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی موجود است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

